

گل بکاریم. در بهاران، در زمستان، زیر باران.

باغبانیم، گل بکاریم.

ناصر خاکسار، بزرگی از قافله ی شرف و کار، با ما وداع کرد.

در این یکی دوسال آخر، از آن سیمای باز گیرای مهربان پُر صلابت، و آن اندام تنومند و استوار او، دیگر نشانی نمانده بود. اوتا دیروز، غروب سوم شهریور ماه، در آستانه ی 86 سالگی اش، با پوستی بر استخوان، پیر و ناتوان و ساکت، اما با چشمانی خواهنده و مهربان – هر چند خسته - روبه روی ما نشست بود برای تدارک جشن تولد 85 سالگی اش.

ناصر در عمر نسبتاً بلندش، بدور از هرگونه اغراق، مصداق کامل واژه هایی از جنس دانایی، و ارستگی، مبارزه، آزاد اندیشی و عدالت جویی بود. او چون باغبانی عاشق، در زمستان و بهار، گل می کاشت. گل هایی طبیعی و گل هایی از جنس انسان و کار و شرف کارگری.

او طبیعت را هم، مثل انسان ها دوست داشت. خانه اش گل خانه ی بزرگی بود و هست و در کمتر دیداری با او پیش می آمد که هنگام رفتن، گلدانی از گل – کاکتوسی- به تو هدیه نداده باشد.

او در جامعه کارگری و صنعت نیز این حس و نگاه باغبانی اش را داشت در زدودن نه علف های هرز، بلکه عادت به هرز رفتن و بیکارگی و تسلیم شرایط غیر انسانی شدن.

او با آموزش مدام، در هر جا که بود هر جویای کاری را که می دید، جوان و پیر، آشنا و غریبه، دست اش را به نوعی بند کاری می کرد.

چه بسیاری که در کنار او، لوله کش صنعتی ماهری شدند. چه بسیاری که جوشکار ماهری شدند، و چه بسیاری که در ساخت و نصب تانک و مخازن بزرگ و اسکلت فلزی در کارگاه ها و کارخانه ها، کارگری توانمند و ورزیده.

او فقط به آموزش فنی کفایت نمی کرد؛ راه و رسم غرور کارگری، دفاع از حق و حقوق و همبستگی کارگری را نیز به آنها می آموخت.

ذات نظام سرمایه داری – سود گرایی نه انسان گرایی – را، برای شان عریان می کرد و با زبان و شیوه خاص خودش. از فقر و جنگ و تبعیض می گفت و مبارزه برای ساختن جهانی در صلح و آزادی و عدالت.

زبان و بیانی کلیشه ای، سیاسی و ایدئولوژیک نداشت. از ورزش شروع می کرد و دوری از سیگار و مواد مخدر و هر گونه بلایی که ضعف جسمی را به همراه داشت، و بعد کم کم، مثل برادری بزرگ و یا پدر و آموزگاری صمیمی، راه و رسم پاک و توانا زیستن را، به آنها یاد می داد. خودش در این زمینه سر آمد بود، در منش مندی شرف کارگری و صداقت زندگی.

با آنکه بالاترین مدارج فنی کار را به شکل تجربی، در پروژه هایی بزرگ و گوناگون صنعتی در جنوب و شمال و شرق و غرب ایران طی کرده بود و از نیمه های دهه پنجاه و در تمام دهه های شصت و هفتاد، مدیریت فنی و اجرایی بخش مکانیکال هر پروژه ای را بعهده داشت، ولی همواره در معرفی خود در مصاحبه ها و کشمکش های کاری و کارگری، خودش را کارگری قدیمی معرفی می کرد.

او با تمام عناصر سندیکایی در پروژه های صنعتی، رابطه و دوستی داشت و در مبارزات صنفی کارگری، به این باور بود، که با کارفرمایان ملی، که به حداقل هایی از حقوق کارگران احترام می گذارند، باید با گفتگو

ومدارا رفتار کرد و در مقابل، با کارفرمایان فرومایه صنعتی، باید در ستیزی همه جانبه بود.

شرح در بدری و مبارزات کارگری اش در دفاع از نیروی کار، در چهار سوی ایران، چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن، کارنامه ای پربار و بسی طولانی است.

او در نگاه به جامعه نیز چنین بود. با استبداد و تک صدایی در ستیز بود و خواهان اتحاد و همگرایی جریان های سیاسی، ملی، چپ و مذهبی، در چهارچوبی از منافع ملی.

از گروه گرایی - سکتاریسم - بیمارگونه حقیری، که ذاتی شخصیت بسیاری از افراد و گروه و سازمان و احزاب سیاسی شده بود، متنفر و انتقادی جدی داشت.

در مسائل کلان سیاسی کشور نیز به حاکمیتی ملی و دموکراتیک برخاسته و ریشه داشته در یک همبستگی گسترده و فراگیر ملی - طیفی از نیروهای ملی و چپ و مذهبی - باورمند بود.

اوبآنکه در آغاز انقلاب به سبب مبارزات کارگری اش، از طرف سازمان فدائیان خلق بعنوان نماینده برای مجلس کاندید شده بود، و در آبادان، آرایبی بسیار بالا کسب کرده بود، هیچگاه خود را وابسته سازمانی نکرد. چرا که به استقلال نیروی کار و کارگران، باوری تاریخی داشت.

ناصر خاکسار با کتاب و مطالعه نیز بیگانه نبود. کتابخانه اش پُر بود و هست از کتاب های تاریخ و رمان و شعر.

با جمع وسیعی از روشنفکران، از نویسندگان و شاعر، از قدیمی ترها، تا میانه سال و جوان، دیدار و گفتگو داشت. با چهره های شاخص سیاسی/فرهنگی نیز دوستی دیرینه.

او بدون اغراق با تمام آثار نویسندگان و شاعران قدیمی و نسل میانه و جوان ، آشنا بود و چه بسا، کتابی به امضا و خط خودشان، از آنان به یادگار در کتاب خانه اش گذاشته باشد.

در خانه اش، همیشه باز بود برای دیدن دوستان دور و نزدیک، که در سکوت و ناتوانی هم، شوق و هوای دیدن اش را داشتند.

ناصر خاکسار شخصیتی کاریزمایی داشت. کمتر چهره و انسان فرهیخته و یا ساده ای می شود پیدا کرد که دیداری یا نشستی با او داشته باشد، و جذب شخصیت او نشده و از جمله دوستان پایدار او، در نیامده باشد.

در هر نشست دیداری و گفتگو، تا چندی قبل ، همیشه ابتدا با شعر و از مولانا و حافظ و شیخ بهایی شروع می کرد و بعد از شاملو و اخوان ثالث و فریدون مشیری و شفیعی کدکنی و سیمین بهبهانی و..

شعرهای بسیاری از آنها را، در حافظه داشت. هر چند این او اخر زبان تکلم نداشت و صدایی بالا برای خواندن و شنیدن.

او باغبان بزرگی بود. گل کاشت در زمستان و بهاران ، عشق و امید به زندگی و مبارزه با پلیدی ها را به ما آموخت، پس جای آن دارد که همه در سپاس از او با هم بلند بگوئیم :

ناصر خاکسار هست و زنده است، تا عشق به انسان و مبارزه زنده است. تا عزم برای ساختن جهانی انسانی، در صلح ، آزادی و عدالت زنده است.

در پایان باشعری از شیخ بهایی، که او خودش به زیبایی می خواند و دوست اش داشت و به گفته خودش در مصاحبه با رضا علامه زاده می گوید: « وصف نسل خودش و آن دوره بود»، تمام می کنم.

دین و دل بیکدیگر، باختیم و خرسندیم

در قمار عشق ای دل، کی بود پشیمانی

سجده بر بتی دارم ، راه مسجدم منمای
کافر ره عشقم، من کجا مسلمانی
ما زدوست غیر از دوست، مقصدی نمی خواهیم
حور و جنت ای زاهد ، باد بر تو ارزانی
زاهدی به میخانه، سرخ رو، دیدم
گفتم اش مبارک باد، بر تو این مسلمانی
خانه ی دل ما را، از کرم عمارت کن
پیش از اینکه ، این خانه رو نهد به ویرانی.

.....

نام اش ویادش وراهش همیشه در ذهن وزبان ما جاری خواهد ماند.